

نظر مخالف درباره روش کودکان

دکتر رضا شاپوریان استاد روان شناسی دانشگاه بهلولی

ریشه تضاد فکری و فلسفی را در اندیشه‌های خلاق بشر باید بدوران شگفتگی فلسفه در یونان باستان کشانید و منشاء اصلی آنرا در تفکرات ذهن‌های بارور ارسطو و افلاطون جستجو کرد. تضادی که دنباله آن تا باسروز ادامه یافته است و شاید تا پایان جهان اندیشه هم همچنان ادامه یابد.

اعتقاد افلاطون این بود که بشر در دنیائی از ایده‌ها زندگی میکند، ایده‌هاییکه واقعیت آنها بر او آشکار نیست و تنها محکوم بدیدن اشباحی مبهم و نیمه تاریک از آنهاست. در بیان کلاسیک خود افلاطون میگوید: انسان را مقید ساخته‌اند که در دهانه غاری رو بانتهای آن بنشینند، در حالیکه پشت سر او آتش افروخته‌اند. حقایق زندگی که در وراء او و در فاصله بین آتش و جسم او میگذرند، موجب میشوند تا از خود سایه‌هایی بانتهای غار بیفکنند و انسان دست و پا بسته محکوم است اشباح و سایه‌های مجسم در انتهای غار را حقایقی تصور کند و بدیدن آنها دلخوش نماید. خلاف این بیان، گفته ارسطو است که میگوید. آدمی با وقایع و پدیده‌های زندگی روبرو است و باید بکوشد دنیای اطراف خود را آنچنان که هست بشناسد و خود را واقع بینانه با محیط خویش وفق دهد. ریشه اصلی تضاد فکری ایدئالیسم و رئالیسم در همین دو گفته است و کاخ باشکوهی که در عصر کنونی بنام کاخ فلسفه

بشری سر بر آسمان اندیشه سائیده است بر پایه همین دستون استوار، قد برافراشته است. در حالیکه افلاطون اعتقاد داشت زندگی آدمی یکنوع یادگیری مجدد است زیرا روح انسان پیش از تولد در دنیای ایده‌ها با تمام پدیده‌ها و وقایعی که بعدها طی مراحل زیستن بانها روبرو میشود، آشنا میگردد و زندگی بعدی او یکم مواجهه مجدد با گذشته است ارسطو معتقد است که گرچه مقام استاد، ارجمند و عزیز است ولی حقیقت چیزی دوست‌داشتنی‌تر از گفته استاد است. بعبارت دیگر حیات آدمی تحت تأثیر پدیده‌های واقعی زندگی، شکل میگیرد و بارور میشود و تجدید عهد با زندگی پیش از تولد، طبق نظر افلاطون، بهیچوجه مورد قبول او نیست.

بطور خلاصه در این دو طرز تفکر میتوان ردهای مسأله تأثیر توارث و محیط را در شکل‌گیری شخصیت انسان بخوبی مشاهده کرد. آشنائی با ایده‌ها چیز بسته‌آدمی هنگام تولد از دنیای دیگر باخود می‌آورد و زندگی دنیوی خود را بر پایه و اساس آن می‌سازد، در حالیکه ارتباط با محیط، امری است که پس از تولد صورت میگیرد بدون آنکه هیچ آشنائی

قبلی وجود داشته باشد.

در نظام فکری غرب تصور اینستکه از زمان هگل فیلسوف و متفکر آلمانی مساله تز و آنتی تز و سنتز در زمینه تفکرات فلسفی مطرح شده است، یعنی در اول فکری بوجود آمده است سپس فکر دیگری بمخالفت با آن قد برافراشته و در مراحل بعدی از برخورد این تضاد فکری اندیشه نوین ایجاد گردیده است در حالیکه مطالعه فلسفه شرق بما چنین سیاسوزد که سالها قبل از بوجود آمدن هگل عین همین نظر در نظام فکری شرقی توسط فیلسوف ایرانی ابونصر فارابی رشد یافته است آنجا که میکوشد در کتاب «الجمع بین رأی الحکیمین، افلاطون آلاهی و ارسطوطالیس» بین گفته های این دو فیلسوف پلی برقرار سازد و عقاید تضاد آنان را با یکدیگر آشتی دهد. زیرا مشابه با سایر فلاسفه اسلامی، فارابی هم اعتقادش این بود که اندیشه این دو حکم بخاطر اینکه نقطه سیدأش وحی الهی است نمیتواند باهم در تضاد باشد. خلاصه نظر فارابی همان چیزی است که روان شناسی جدید هم پس از نشیب و فراز زیاد، امروزه کم و بیش بدان اعتقاد یافته است. یعنی اینکه هم محیط و هم توارث در پسرورش نقش آدمی و خصوصیات انسانی او مؤثر و دخیل میباشند.

قرنها پس از طرح مساله ایدالیسم و رالیسم تضاد فکری دیگری در همین زمینه ایجاد شد که بنامهای نوینی شهره گشت و شاید بتوان جان لاک انگلیسی و ژان ژاک روسوی سویسی را سوجد آن دانست گو اینکه قبل از

این دو نفر دیگر آنهم در ایجاد این تضاد فکری نقشهای مؤثری ایفا کرده اند. این تضاد اخیر همان تضاد تجربه و فطرت است که بزبان انگلیسی آنرا Empiricism و Nativism

مینامند. اصل اصالت تجربه که زائیده تفکر خلاق فیلسوفان انگلیسی مشرب از زمان بیکن ببعده است اعتقادش بر اینستکه عاملی که در پرورش فرد انسانی مؤثر است محیط است و تجربه. نقطه اوج این طرز تفکر را میتوان در نوشته های لاک مطالعه کرد که میگفت: لوح ضمیر کودک در بدو تولد بی نقش و نگار است و در اثر برخورد کودک با محیط از آن متأثر میشود و نقش سپیدبرد. بگفته دیگر نظر لاک این بود که کودک بدون هیچگونه ایده های ذاتی چشم بجهان هستی میکشاید و تنهسا رویدادهای محیط کودک است که پرورش دهنده خوی انسانی او خواهند بود. و افزود بنابراین برای اینکه بتوان از کودکی فردی عادی و سالم و تربیت کرد باید محیط او را تحت ضبط داشت و قوانین پرورشی را با متغیر ساختن عوامل محیطی بکودک دیکته کرد و او را برآن داشت تا تجربیات نیکو کسب کند و طبق معیارهای دلخواه پرورش یابد. بعد از لاک این گفته او بعنوان مختلف مورد توجه قرار گرفت و موجب ایجاد جریانی شد که تجربه را اصل اولیه و عامل اساسی پرورش شخصیت بشمار میآورد. شاید کارل مارکس آلمانی هم گفته مشهور خود را نیز نفوذ همین عقیده لاک بر زبان آورده است و تکیه میگوید: «اگر قبول داشته باشیم که انسان تمام معارف و شناخت خود را توسط حواس از محیط ادراک میکند بنابراین باید محیط آدمی را طوری انسانی بوجود آورد که فرد بتواند هرچه بیشتر در آن احساس انسان بودن کند». بدون شک واتسن مؤسس مکتب روان شناسی رفتارگری هم زیر نفوذ همین نظر بوده است که گفته است: «آزادی انتخاب محیط پرورشی کودک را بمن واگذار کنید تا من کودکان نوزاد را بهرگونه که شما مایلید برایتان پرورش دهم: قاضی، دانشمند، قاتل، و حتی گدا». نظر



سید علی حسینی
کتابخانه عمومی

اخیر واتسن، روان‌شناس معاصر دیگر امریکائی اسکینر را بر آن داشت که رمان معروف خود را که در حقیقت یک مباحثه روان‌شناسانه است تحت عنوان (Walden Two) یا «والدن دو» برشته تحریر در آورد و مدعی شود که میتوان رفتار همه انسانها بوسیله تغییر دادن عوامل و امکانات محیطی شکل دلخواه را داد و آنان را بر اساس الگوی مورد نظر و توجه جامعه ببار آورد. نظریکه در اول مورد توجه شدید قرار گرفت ولی بتدریج همچون مدینه فاضله افلاطون ارزش اجتماعی و عملی خود را از دست داد.

در برابر این جریان فکری مداوم که دامنه آن، همانطور که گذشت، تا با امروز هم کشیده شده است چنانکه در فوق اشاره شد طرز تفکر دیگری وجود داشت که پرورش کودک را امری طبیعی میدانست و معتقد بود که استعداد های ذاتی و قابلیت های فردی کودک تنها در محیط زندگی و بدون هیچگونه دخل و تصرفی از طرف دیگران باید پرورش یابد. بعبارت دیگر هیچگونه عامل خارجی نباید سیر پرورش کودک را مختل سازد و یا آنرا تحت تأثیر قرار دهد. سوچد این فکر روسو بود که در کمال صراحت ابراز میداشت: «هرچه که خداوند آنرا بوجود آورده باشد خوبست ولی همینکه بدست بشر برسد ضایع و خراب خواهد شد.» بر اساس این نظر کودک بهنگام تولد موجودی شریف است و این محیط انسانی است که ممکن است از او فرد شریر و ناسالمی بسازد. بنابراین تأکید روسو اینست که کودک باید در جریان رشد کاملاً آزاد گذاشته شود تا بتواند طبق خصوصیات و استعداد های ذاتی خوب خود پرورش یابد. به بیان دیگر میتوان گفت که روسو معتقد است کودک در بدو تولد با یکنوع احساس تمیز خوب از بد مجهز است.

بنابراین خود قادر خواهد بود تا طریق صواب را انتخاب کند و از لغزش پرهیز نماید. و اضافه میکند اگر موجودی بد را بر خوب ترجیح داد باید علت این امر را در عوامل محیطی و تأثیر رفتار انسانهاییکه در زندگی او نقش اصلی را بعهده دارند جستجو کرد. مثالی از کتاب «اسیل» یا آموزش و پرورش او شاید بهتر مسأله را روشن سازد. روسو معتقد است درخت باید طبق قوانین و اصول کشاورزی و آزادانه پرورش یابد، ولی اسکان هم دارد که آدمی نحوه رشد و پرورش درخت را به وسایل مصنوعی تحت تأثیر قرار دهد و برای مثال موجب شود شاخه های آن که باید بطور عمودی سر بر آسمان سایند در محور افقی رشد نمایند اما بمجردیکه این مانع غیر طبیعی از سر راه درخت برداشته شود باز خاصیتی که در فطرت و ریشه درخت است او را وادار میسازد تا طبق ذاتیات خود عمل نماید و بار دیگر شاخه های جدید خود را بسوی آسمان فرستد. بنابراین محیط مسکن است رشد عادی را تحت تأثیر قرار دهد ولی قادر نیست فطرت انسانی را دگرگون سازد. فروید هم جایی باین امر اشاره میکند که خصوصیات شخصیتی فرد را نمیتوان تغییر داد بلکه میتوان آنها را تعدیل کرد. بعبارت دیگر از کودکیکه از پدر و مادری جنایتکار بدنیا آمده و احیاناً خوی آدمکشی را از آنها بارث برده است میتوان با تغییر محیط یک جراح چیره دست، و بهنگام عدم وجود استعداد کافی؛ یک قصاب درستکار و عادی تربیت کرد یعنی در محدوده حرفه پزشکی یا قصابی خوی آدمکشی و جنایتکاری او را تعدیل داد ولی بهیچوجه میسر نخواهد بود که این فطرت و میل را بکلی از وجود او محو ساخت.

با همه جذابیتی که نظرات روسو دارد



را یکی پس از دیگری پشت سرگذارد . نظر اخیر که بطور انقلابی آسوزش و پرورش امریکا را تحت تأثیر قرار داده است بخصوص در سالهای اخیر مشکلات فراوانی بیار آورده است که علت اساسی بیشتر آنها، آزادبهای بدون قید و شرط و بی بندوباری بوده است که در مراحل اولیه زندگی بکودک داده شده است. آنچه که ذکرش در پایان این نوشته ضرور بنظر میرسد، ایستکه نباید همانند لاک اعتقاد داشت که کودک محصول صددرصد محیط و تجربه است و باید تمام آزادبهای او با وضع قوانین و دیسیپلین های سخت تربیتی و اجتماعی محدود شود و نباید همانند روسو بدین گفته پای بندگردید که کودک را طی

جای بحث نیست که در شرایط کنونی بهیچوجه میسر نیست که خانواده ها تربیت کودک کان خود را بدست طبیعت بسپارند تا طی زمان خصوصیات و استعدادات ذاتی و خوب آنها پرورش یابد و بصورت شهروندهای نافعی گام باجتماع گذارند . جان دیوئی متفکر تعلیم و تربیت عصر حاضر امریکا از جمله کسانی است که تا حد قابل توجهی تحت تأثیر نظرات روسو قرار گرفته است و اجتماع را از دخالت بیجا در امر تربیت کودک برحذر میدارد و هرگونه اعمال فشار را در مورد کودک کان نفی میسازد و یادآوری می نماید که کودک را طی جریان رشد و پرورش باید آزاد گذاشت تا طبق شرایط طبیعی خود مراحل مختلف زندگی

کودک قبل از اینکه بخودش و یا خانواده اش تعلق داشته باشد، با اجتماعش متعلق است. بنابراین اگر اجتماع در امر پرورش خصوصیات ذاتی او تسامح و قصور کند و نکوشد تا از هر فرد شهروندی بهنجار جهت زندگی اجتماعی، بوجود بیاورد، دچار شکستی خواهد شد که غیر قابل جبران خواهد بود. اگر اجتماع از پرورش خوی اجتماعی و انسانی کودک امروز در آغوش خانواده و بدست خانواده غفلت کند فردا که کودک بصورت فردی غیراجتماعی تحویل جامعه شد، پرداخت بار این غرامت هزاران بار مشکلت و طاقت فرساتر خواهد بود.

جریان رشد کاملاً آزاد گذاشت، بلکه شاید نظر قابل قبولتر همان تلفیق این دو باشد باین معنی که در اول استعدادها و خصوصیات ذاتی کودک تشخیص داده شود و حد قابلیت های ذاتی او مشخص گردد، و البته هرچه زودتر بهتر، و سپس نسبت به پرورش آنها طبق الگوهای قابل پذیرش اجتماع اقدام کرد. روسو با تزیا نظریه پرورش طبیعی خود بسان کپرینک که در نظام هیئت و ستاره شناسی انقلابی عظیم بوجود آورد دگرگونی بسیار قابل توجهی در قلمرو آموزش و پرورش ایجاد کرد ولی یک نکته را هم نباید از نظر دور داشت که در شرائط فعلی زندگی اجتماعی

